

نامه يک زنداني

با در نظر داشت ويب سايت ويکي ليکس که به افشای یک تعداد اسناد سري ئي مهم و قابل غور پرداخته است، یک قسمت آن به کشور عزيز ما و (زامداران) آن تعلق می گیرد، مانند «قاجاق ۵۲ ميليون دالر توسط احمد ضيا مسعود سابق معاون اول رئيس جمهور»، «معامله گري رئيس جمهور کرزی با سران تنظيم ها و جنگ سالاران، بر سرنوشت مردم افغانستان»، «صندوقچه (الديني) (بوغ بند پيچ شده) دالري تحفه آقای محمود احمدي نژاد رئيس جمهور کشور اسلامي ايران به آقای حامد کرزی»، «فساد در تمام ادارات دولتي افغانستان»، هم چنان تقلب چشمگیر و انکار ناپذير در انتخابات شورای ملي و شرکت قليل هموطنان ما در اين انتخابات و ده ها مطلب ديگر، مرا به یاد آن نامه ايکه نویسنده آن در زمان حبيب الله بچه سقا به اتهام کومک با شاه محبوب القلوب مردم افغانستان شاه امان الله مجازات گردیده بود، انداخت. اين نامه را مؤرخ شهير و کم نظير کشور عزيز ما مرحوم غلام محمد غبار در اثر معروف خود «افغانستان در مسير تاريخ» با مقدمه مختصر ذيل به نشر سپرده است:

«انقراض سلطنت شاه امان الله خان با استقرار حکومت اغتشاشي بچه سقا توأم بود، و اين واقعه در افغانستان به حيث یک «فاجعه تاريخي» تلقي گرديد، مخصوصاً در بين طبقه روشنفکر- زیرا اينها از بازيهای که در افغانستان واقع شده بود، پيش بيني مي کردند که با انهدام دولت امانيه و انعدام تحولات اجتماعي پلان یک تخريبات و ويراني های متداوم در پيش است، و محتمل است که استبداد داخلي و استعمار خارجي، افغانستان را برای مدت طولاني واژگونه نگه دارد، پس البته در کشور ريشه وطنپرستان مبارز از بيخ کشيده خواهد شد، فقر عمومي آغاز خواهد گرديد، وحدت ملي افغانستان به واسطه توليد نفاق عمومي به نام های پشتون و تاجک، هزاره و ازبک، سني وشيعه و امثال آن برهم خواهد خورد، و بالأخره فضای ديگر و قشر ديگری ايجاد خواهد گرديد که با منافع ومصالح مردم افغانستان ارتباطی نداشته و به ساز ديگران خواهد رقصيد.

اين تصورات تلخ در طبع روشنفکران تائير دوجانبه مثبت ومنفي نمود يعنی گروهی نا امید گرديدند، و گروهی برای مبارزه حاضر شدند. مثلاً یک جوان تحصیل کرده در فرانسه (محمد يعقوب خان کنديک مشر توپچی) که به طرفداري شاه امان الله خان به جدیت خدمت کرده، و در عهد بچه سقا به همين سبب محبوس شده بود، تصورات گروه اول روشنفکران را در طی یک نثر مختصری از زندان چنين تصوير نمود:

« من درين اوقيانوس بدبختي محکوم به فناستم، فریاد وناله، دشنام يا التماس، بغض يا محبت، کوشش يا سستي هيچ کدام مانع غرق شدن من نخواهد بود. من محکوم به عذاب استم، درين باتلاق متعفن لحظه به لحظه فروتر ميروم، شيون من به جائي نميرسد، و ناله ام دلي را متأثر نمی گرداند، هرکسی در اطراف من درين منجلاب پر از تيغه های زهرآگين و گزند های کشنده غوطه ور است، و همه همدرد وهم بند منست، هریک با نحوه خاصی با اين عذاب دست به گريبان است، همه با ناله و ضجه آرزوی مرگ می نمايند و در عين حال همه از مرگ هراسانند، با آنکه حتی برای لحظه طعم شیرين زندگي نه چشیده اند. درين جهنم که من ميزيم نور و هوا وجود ندارد، نعره و فریاد از نزديکترين مسافتي شنیده نميشود تشنجاتی که روح ما را شکنجه مينمايد از کوتاه ترين فاصله ئي ديده نميشود. سکوت و ظلمت برين قبرستان وسيع حکمفرماست، اين سکوت و ظلمت لايتناهي به قدری وحشت آور است که آلام ديگری در برابرش ناچيز است. ترس و وحشت سراپای ما را فرا گرفته بدگماني و بدبيني بالای سرما خيمه افراشته، ديگر از سایه خود بيمناک و از برادر خود بدگمانيم، همه از هم و با هم رنج می بریم، همه از هم و باهم می ترسيم، همه از هم و باهم فریاد می کشيم، همه از هم و باهم ناراضيم، همه گي از هم متنفر و بيزاريم، ولی همگي باهم اين جهنم واقعي را به وجود آورده ايم!

راستي و درستي، وطنخواهي و نوع پروري کلمات متداوله ماست، ولی در عمل جز ترس و کينه، رنج و بدبختي حاصلی نداريم، آنچه در محيط ما وجود دارد برای تشديد شکنجه و افزايش رنجهای ماست، علمای علام از عمل نيک محروم است، پاسبان دزد است، قاضي راشي است، دولت هم دشمن جان ماست فرهنگ، کانون جهل و فساد گشته و عدليه مرکز ظلم و فساد است! همه ميدانيم وهمه آهسته اين قضايارا صحبت مينمايم، با وجود آن به متعالمان و ملانمايان احترام مي گذاريم، از پاسبان می ترسيم، به قاضي التماس می کنيم، از دولت انتظار شفقت و مساعدت داريم، و برای دفع ظلم به حکومت پناه می بریم! اما: احترام ما برای عالم نمايان، ترس ما از پليس، التماس ما به قاضي، دادخواهي ما به حکومت و عدليه، همه ريباکاري و دروغ است و دوعای علماء، تحفظ پليس، عدالت قاضي از آن دروغتر است.

دروغ آتش هیزم جهنم ماست، دروغ ماده اولیه این کارخانه رنج و عذاب است، دروغ محصول تمام نشدنی این مزرعه آفت و الم است، اری دروغ تخم پرحاصلیست که لاینقطع در سرزمین بلاکاشته شده و میوه آن بر خرمن کینه و عداوت، تنفر و بدبینی افزوده می‌رود. دروغ کانسرت شیاطین و آهنگ عزائیت که در سرتاسر این قبرستان نواخته می‌شود، دروغ سرود جهنمیان است.

زندگی ما چیست؟ در میان شعله های جهنم می خندیم، گریه می کنیم، می ترسیم، مایوسیم، امیدواریم، می روئیم و نمو می کنیم، گل می دهیم و پژمرده می شویم، لیکن لهیب این آتش سوزنده ما ابدیست مگر نسلهای آینده ما نیز درین جهنم برای ابد خواهد سوخت؟

اصلاً زندگی ما به معنی حال وجود ندارد، زندگی ما به فردا احاله می گردد، و ما به فردا علاقه مندیم، فردائی که امروز نمی شود و در پی خود فردای دیگری دارد، باوجود آن این فردا مایه امید ماست، فردا آهنگ یکنواخت و تنها آهنگ امید بخشیت که در سرتاسر جهنم ما طنین می اندازد، فردا سرور دایمی ماست، فردا نان خواهیم خورد، فردا دفع ظلم خواهد شد، فردا آلام و مصائب ما کمتر خواهد شد، فردا دژخیمان ما دست از شکنجه و تعذیب ما خواهد کشید، فردا صدای شلاقی که استخوان های ما را خورد می کند شنیده نخواهد شد، ما منتظران این فردا هستیم. هر سطر ازین نوشته شامل یکی از مواد قانون جزائی ماست، درین کشور حرف بد جز جنایت است، لیکن عمل بد مباح است، درین جا همه کارهای بد عملی می‌شود بدون آنکه حرفی ازان به زبان آورده شود و کلیه حرفهای خوب زده می‌شود بدون آنکه زره ئی عملی گردد، ندای فضیلت و تقوی از زمین به آسمان می‌رود، ولی فضیلت و رسوائی از در و دیوار می بارد، راستی و درستکاری اولین الفبای مکاتب است، ولی این اولین دروغ و نادرستی است که به اطفال ما تعلیم داده می‌شود، قهقهه ما زهر خندی از بغض و عدوان است که به هر طرفی متوجه گردد چون شعله آتش سوزنده و کشنده است، منظره بدبختی و بینوائی دیگران مسبب نشاط ماست، گرچه ظاهراً با چهره معصوم و غمناک می گوئیم: آه بیچاره! اما در باطن موجی از مسرت آتش سبعیت درونی ما را تسکین می نماید، اینجا سرزمین عجایب و اسرار است، مادامیکه سر دیگری را از بدن جدا می‌نمائیم، با آهنگ پدران می گوئیم:

میازار موری که دانه کش است: که جان دارد و جان شیرین خوش است»

ختم نامه

انجنیر عبدالکبیر کاکر

جرمني ۱۰-۱۲-۲۰۱۰